



بخش هفتم

نقد و معرفی کتاب

زیر نظر: امیر حسین دیانی

"یادداشت های عمر" سناتور حسین دها

ا.ح.دیانی

مجموعه ایست حاصل یک عمر از خاطرات، تجربیات، دیده ها و یا شنیده هایی که گرامی یاد سناتور «حسین دها» به نگارش آن همت گماشته و چاپ نخستین آن در سال یک هزار و سیصد و هفتاد و خورشیدی از سوی انتشارات اقبال در لس آنجلس و در شش جلد منتشر شده است.

در فاصله‌ی سه ماه بین انتشار شماره‌ی جدید "ره آورد"، کتاب های متعددی به دفتر فصلنامه می-رسد که معمولاً کتاب‌هایی که برای معرفی و گاه نقد برگزیده می شود از میان همین کتاب‌هاست؛ این بار به لطف و مرحمت استاد محسن دها، فرزند زنده یاد سناتور دها، این مجموعه‌ی شش جلدی به اضافه‌ی دو جلد کتاب از شعر های خود استاد با چاپی نفیس مستقیم به دستم رسید که از سویی فرصت مطالعه و کنکاش بیش تری در محتوای کتاب فراهم آورد و از سوی دیگر موقعیتی بود برای لذت بردن خاطر از نثر شیرین و یک دست کتاب و آشنایی با دقایقی از تاریخ معاصر ایران که نمی توان آن را در هر نوشتاری یافت.

نویسنده، سرگذشت را از اوایل دوران قاجاریه که هم زمان با تولد خود اوست آغاز کرده و با دقت و وسواسی تحسین آمیز و با مراجعه به منابع قابل اطمینان بر نکته‌هایی تاکید دارد که در روند تاریخی سرزمین مان ایران، نقشی کلیدی بازی کرده‌اند. نویسنده در مقدمه‌ای که با خط خوش برای کتاب نوشته، آورده است:

"من در یک خانواده مذهبی در جنوب تهران زاده شدم. در پنج سالگی پدرم را از دست دادم، با همت مادر شایسته‌ام توانستم در نهایت دشواری و صعوبت تحصیلات خود را به جایی برسانم. [...]
غالب کتاب‌های درسی خود را با دست می نوشتم. در خرداد ۱۳۰۵ شمسی دارالمعلمین را که بزرگ-ترین مدرسه علمی آن زمان بود تمام کرده و با سمت دبیری به استخدام دولت در آمدم."
حسین دها با آغاز به تدریس و شغل دبیری پا بر روی پلکانی نهاد که سر انجام آن در زمان کهولت با منصب سناتوری و بنیان نهادن "کانون بازنشستگان کشوری" - که خود بیش تر از منصب سناتوری به آن می بالد- به پایان رساند؛ شور بختانه با وقوع انقلاب و پس از گذشت چند سالی مانند میلیون ها تنی که خواسته و یا ناخواسته مجبور به مهاجرت و ترک سرزمین مادری شدند، حسین دها هم کانادا را برای دوران پیری خود انتخاب نمود و همان گونه که در مقدمه‌ی خود بر کتاب توضیح داده، خیال نداشت که "یادداشت های عمر" در زمان حیاتش چاپ و منتشر شود، می نویسد: "...

این سن کهولت و انزوا هیچ ادعایی ندارم و چون آدم را بیخته و غربال را آویخته ام، طالب اعتبار و شهرت بیش تری نیستم زیرا در روز فعالیت به حد کافی از آن خوشبختانه برخوردار شده ام. تنها بر پایه خلوص نیت و به قصد آگاهی جوانان و کم تجربگان قلم به دست گرفته و خواسته ام آنان را از تلخ و شیرین، پست و بلند و بد و خوب بالنسبه و وسیعی از تاریخ کشورمان بیآگاهانم.".

پیر فرهیخته و خردمند ایران معاصر دکترا اسلامی ندوشن در همین راستا جمله ای تامل برانگیز دارد؛ می گوید:

هر انسان، پیمانانه ای دارد که باید در گذر از دوران زندگی و پیش از جلای از این دنیا پُر کند (۱) جمله، در نگاه از منظری دیگر، به این معناست که آیا انسان هایی نظیر زنده یاد حسین دها که در طی دوران زندگی به مناصب و پست های مهم اداری و سیاسی در کشور رسیده اند پیمانانه ی زندگی شان ارزش پر شدن و به جا ماندن دارد...؟! جواب بدون شک منفی است؛ انسان و انسانیت در ذات خود با ارزش و با معناست به شرطی که مفهوم آن را درک کنیم. در این که مردان سیاسی بیش تر اثر گزارند، شبهه ای نیست اما یک فرد کاملا معمولی هم می تواند در دایره ای محدودتر بر اجتماع خود اثر مثبت داشته و آن را به جا نهد.

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

آتش، همان آتش عشق به میهن است که: از هر زبان که بشنوی، نامکرر است! حسین دها آگاهانه و عامدانه خاطرات خود را از او خردوران سلسله ی قاجاریه آغاز می کند که اوضاع سیاسی - اجتماعی کشور ما یکی از نابسامان ترین دوران تاریخی خود را می گذراند؛ انگلستان و روسیه عملا کشور را به دونا حیه ی تحت نفوذ خود تقسیم کرده و هیچ تصمیمی بدون اعمال نظر این دو کشور انجام پذیر نبود. در باریان فاسد و رشوه بگیر قاجاری به دو گروه «روسوفیل» و «آنگلوفیل» تقسیم شده و بی هیچ شرم و حیایی به این وابستگی اذعان داشتند. در این میان، سرکردگان اقوام مختلف ایرانی از آب گل آلود ماهی گرفته و به حکامی خود کامه و مستبد در ناحیه ی تحت نفوذ خویش تبدیل شده بودند: «میرزا کوچک خان جنگلی با کمک بلشویک ها در گیلان و شمال ایران جمهوری خلق گیلان را علم کرده بودند... در آذربایجان شرقی و غربی، شجاع السلطنه، شاهسون ها و اقبال السلطنه ما کویی و از همه مخوف تر اسماعیل آقاسمیتقو که قلعه چهریق را پایگاه خود قرار داده بود، امنیت و آرامش را از آن نواحی سلب کرده بودند. شیخ خزعل مالک مطلق عربستان (خوزستان) بود و در آن استان زرخیز از دولت ایران جز اسمی به جای نمانده بود... در کرمانشاهان ایلات سنجابی، کلهر و گوران ترک تازی می کردند... در کردستان طوایف اورامانی، کلباخی، مگری و جوانرودی با یک دیگر در حال زد و خورد و کشت و کشتار بودند... صولت الدوله قشقایی و قوام الملک شیرازی ایالت فارس را به دونیمه کرده بودند... بلوچستان که در نقشه جغرافیایی جزء خاک ایران بود، اما در سراسر دوره ی قاجار برای خود ناحیه مستقلی به شمار می رفت و هیچ مامور دولتی را به آن جا راه نبود... در خرم آباد حسینعلی خان پشتکوهی با برخورداری از موانع طبیعی به برکت کوه های مرتفع و جنگلی برای خود دم و دستگاهی فراهم کرده و رجبعلی خان و جعفرقلیخان لرد در لرستان امنیت و

آرامش را از مردم سلب کرده بود..."

نویسنده سپس از استرآباد ترکمن صحرا می‌نویسد که طوایف یموت و کوکلان از لحاظ نامنی گوی سبقت را در پهنه‌ی ایران ربوده بودند. در تهران، پایتخت کشور نیز اوضاع بهتر نبود:

"در خیابان لحتی شب‌ها کفن پوشان به جان زنان مردم می‌افتادند و در سر قبر آقا واقع در جنوب تهران عده‌ای کفن پوش شب‌ها و روزها جلوی زن و مرد را می‌گرفتند... رضا جوزانی، علی سیاکوهی، نایب حسین کاشی و ماشالله خان و پیرش به چپاول و راهزنی سرگرم بودند."

به کلامی دیگر، ملت ایران بی‌پناه و فاقد از هرگونه پشتیبانی در کف عده‌ای قلدر و یاغی گرفتار و تحت ظلم و ستم مضاعف قرار داشتند. مردم کشور ما یکی از محافظه‌کارترین ملت‌های جهان اند؛ و دلیل آن هم به خوبی روشن است: سده‌هاست - به‌ویژه پس از حمله‌ی اعراب به ایران - به جز گروهی قلیل و معدود، آب خوش از دهان کسی فرو نرفته، با کوچک‌ترین خللی در قدرت مرکزی، گردنکش و قلدری به چپاول و غارت مردم پرداخته و یا مغول و ترکی بر جایگاه قدرت نشسته و دمار از روزگار این مردم درآورده‌اند. "خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو" شعاری است که قرن‌ها به مانند یک عامل بزرگ خود سانسوری حاکم بر افکار و رفتار مردم ما گردیده است. در جهانی که هر روز گامی به سوی آزادی و دموکراسی بر می‌دارد، این عیب بزرگ و دست و پاگیری برای رسیدن به جامعه‌ای آزاد و دموکرات است. "هرملتی شایسته‌ی حکومتی است که بر او فرمان می‌راند" که اگر جز این بود، به پا می‌خاست و سرنگونش می‌کرد؛ تا چه اندازه این کلام و نظر صحت دارد، قضاوت اش با شما خواننده‌ی گرامی است؛ نه بر من و نه در حد من است که قضاوتی بنمایم. سخن از خاطراتی است در حد تاریخ و جای آن دارد به تعریف جامعی که در مقدمه‌ی ناشر "یادداشت‌های عمر" بر مفهوم تاریخ آمده است اشاره‌ای داشته باشم: "تاریخ در مفهوم و معنای کلاسیک خود عبارت بوده است از شرح وقایع و حوادث و سوانح دوران زندگی طبقات حاکم - و اغلب پادشاهان - و عروج و افول دولت‌ها و حکومت‌ها [...] شرح جنگ‌ها و نبردها و پیروزی و شکست‌ها و به‌طور خلاصه هر چه که به قشر آمر و فرمانفرما مربوط می‌شده است. اما در برابر طبقه‌ی حاکم و فرمانروا قشر دیگری [نیز] وجود داشته: محکوم و فرمانبردار که به رضا و طیب خاطر و یا به زور و جبر این قید سنگین را بردوش می‌کشیده است. تاریخ در مرحله پیشرفته‌ی بعدی خود به توضیح روابط و برخوردهای دو طرف موصوف بسط و گسترش می‌یابد و وقایع تاریخی در محدوده‌ی این تنش‌ها مورد بحث و بررسی و نقل و روایت قرار می‌گیرد. اما "وقایع تاریخی" با "حقایق تاریخی" فرق دارند. آن چه که از دید و نظر یک مورخ یک "واقعه‌ی تاریخی" می‌نماید لزوماً نمی‌تواند همان چیزی باشد که در حقیقت و در نفس امر اتفاق افتاده است. در ورای "وقایع تاریخی" روابط و دقایقی نهفته است که غالباً از چشمان تیزبین شاهدان آن [به عمد یا به سهو] دور می‌ماند [...] در این جاست که "فلسفه تاریخی" به وجود می‌آید [...] در "فلسفه تاریخی"، مورخ دیگر یک حکایت‌گر و روایتگوی ساده‌ی وقایع و حوادث نیست. در این جا او اندیشمندی است که دریافت می‌کند، می‌سنجد، می‌آزماید، به پژوهش علت و معلول‌ها و تشریح خبرها می‌پردازد و از مجموع آن‌ها چیزی به دست می‌آورد که

می‌توان آن را به‌عنوان "یک حقیقت تاریخی" یا "تاریخ حقیقی" مورد توجه و مراجعه قرار داد [برای رسیدن به یک تاریخ حقیقی، مورخ] نیاز به مواد و اسباب و ادواتی دارد که از جمله مهم ترین آن‌ها سفرنامه‌ها، خاطرات و شرح‌های خودنوشته (اتوبیوگرافی) کسانی است که خود در مسیر حوادث "وقایع تاریخ" [زمانی و مکانی آن] واقع شده و یا به اعتباری در بروز آن حوادث سهمی بزرگ و یا کوچک بر عهده داشته‌اند [...] باید بلافاصله به این نکته اشاره کنیم که در استفاده از این ابزار، اطمینان از صداقت و بی‌طرفی و بی‌غرضی صاحب‌خاطره و یا یادداشت‌های روزانه در مرحله‌ی اول اهمیت قرار دارد."

با توجه به تعریفی که از تاریخ‌آمد و شیوه‌ی نگارش "یادداشت‌های عمر"، کار مشکلی نیست که خواننده در یابد نویسنده با آگاهی کامل از فلسفه‌ی تاریخ، دست به نوشتن این کار بزرگ زده و الحاق که در این چالش موفق از کار درآمده است. تلفیق درست و به جای دیده‌ها، با شنیده‌ها و خواننده‌ها و ارزیابی صحت آن‌ها با یکدیگر حاصل‌اش شش جلد خاطراتی است که خود منبعی قابل اعتماد برای خواندن و آگاه شدن و یا برای به کارگیری از آن در یک پژوهش تاریخی-اجتماعی علمی است.

همان‌گونه که از نام کتاب "یادداشت‌های عمر" پیداست، شناساندن حاصل یک عمر تجربه و تحقیق در یک نوشتار چند صفحه‌ای کار چندان آسانی نیست؛ از این روی بر آن شدم که تنها به محتویات جلد اول پردازم که یک: اشاره به یکی از مهم‌ترین و سرنوشت سازترین برهه‌های تاریخ ایران - یعنی افول سلسله قاجار و آغاز سلطنت پهلوی اول - داشته باشم و دو: نکته‌های باریک تراز مویی که شاید تا به حال در هیچ تاریخ و یا "اتوبیوگرافی" دیگری نیامده است برای خوانندگان گرامی فصلنامه آشکار سازم. حال تا چه حد در این چالش موفق شده باشم را خود داوری خواهید کرد. خوشبختانه در یکی از شماره‌های پیشین ره آورد - که چندان هم دور نیست - به معرفی کتاب "سیدضیا، مرداول یا مرد دوم کودتا" پرداختم که همان سیدضیاءالدین طباطبائی و نوشته‌ی استاد دکتر صدرالدین الهی است. در آن کتاب شرح جزئیات کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹ و حکایت به قدرت رسیدن سردار سپه، رضا شاه بعدی، آمده بود که در این جا از ذکر مجدد آن خود داری می‌کنم و تنها به نکته‌های خواندنی و شنیدنی از آن دوران، بسنده می‌کنم. و بین خودمان بماند! یکی دیگر از دلایل انتخاب جلد نخستین "یادداشت‌ها"، پرهیز از مقایسه و برابر نهادن دو پادشاه - رضا شاه و محمد رضا شاه - بود. اولی بی‌سواد و برخاسته از یک خانواده‌ی روستایی و دومی، شاهزاده و پرورش یافته در دربار و تحصیل‌کرده‌ی سوییس. پدر چه کرد و پسر چه؟ حکایتی است که با غرور و افتخار آغاز می‌گردد و همراه با "اشک چشم" پایان می‌پذیرد؛ بگذریم.

سواى مشکلات فراوان اقتصادی و فقر فرهنگی عموم مردم که رضا شاه با آنان دست به گریبان بود، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین نبرداو، پیروزی بر گردنکشان و قلد رانی بود که در سراسر ایران زمین پخش بودند و هر یک به وسع خویش دم و دستگاه حکومتی برای خود به راه انداخته بودند که نامشان در بالا آمد؛ سواى این مشکل گرانبار، رضا شاه که هنوز بر تخت سلطنت جای نگرفته بود و در مقام

سردار سپه‌ی و نخست وزیر احمد شاه قاجار قدرت را به دست گرفته، گام به گام در حل این مسایل می‌کوشید با نیروهای مخالفی در پشت سرو در میان حکومت خودش طرف بود که نمی‌شود همه‌ی آنان را در یک گروه هم فکرجای داد، زیرا که در میان آن جمع کسانی نیز بودند که دغدغه‌ی سرو سامان‌گیری ایران را در سر داشتند، ولی یا با روش‌های رضا شاه موافق نبودند و یا این که با آینده‌نگری، پیش‌بینی یا گرفتن قدرت مطلقه‌ی رامی نمودند که دگرهیچ کسی یارای مقابله با آن را نداشت. حسین دها نیز با وجود آن که هیچ‌گاه تحسین و تمجید از خدمات پهلوی اول را از نظر دور ندارد اما به مناسبت آزاداندیشی و ایمان به آزادی، گه‌گاه از انتقاد درست و بجا از رضا شاه نیز غافل نیست و این نکته که به معنای واقعی کلمه به چشم سلطنت‌طلبان و هواداران نظام پادشاهی نمی‌رسد، موجد تاثیر منفی و مخربی در بین جوانان ایرانی است. نقل "وقایع تاریخی" دیگر در زمان حاضر که دسترسی به اطلاعات از طریق اینترنت و در چشم بهم زدن میسر است نه راه به جایی می‌برد و نه القاکننده‌ی منظور خاص آنان است.

پیکارهای سردار سپه با گردنکشان

رضا شاه بعدی باشم و نبوغ ذاتی خود دریافته بود تا این کشور یک پارچه نشود، "این وطن، وطن نشود"؛ و در این جا برآیم که کوتاهی در مورد نبرد دلیرانه‌ی او با شیخ خزعل، دست‌نشانده‌ی انگلستان و حاکم بلامنازع استان زرخیز خوزستان که در آن هنگام به "عربستان" (!) معروف بود اشاره‌ای داشته باشم. خزعل که از اقدامات نظامی سردار سپه آگاه شده بود به هر حيله‌ای که به خیال خام خودش برای حفظ مقام و موقعیت اش لازم بود دست یازید؛ نماینده‌ی او به انگلستان فرستاد، با احمد شاه در پاریس تماس گرفت و با ارسال پول و وعده و وعیدهایی برای آینده سعی در به دست آوردن پشتیبانی بدون شرط او شد که احمد شاه زیر بار نرفت. از خوانین بختیاری و دیگران در فارس و لرستان کمک نظامی طلبید و خود نیز به جمع‌آوری نفرات مسلح اقدام نمود.

تاکتیک سردار سپه در رویارویی با خزعل از یک سو، سیاستمداران و از سوی دیگر به عنوان یک فرمانده‌ی نظامی همراه با عملیات غافلگیرکننده و قاطع به قسمت‌هایی از نفرات خصم بود. او در مسیر راه خود به خوزستان به فارس می‌رود و با قشقایی‌ها وارد مذاکره می‌گردد و با دادن دو کرسی در مجلس به سردار عشایر و فرزندش ناصر خان آنان را از حمایت خزعل باز می‌دارد. در گفتگو با کنسول انگلیس، "کجدار و مریز" می‌کنند و در عین حال به او می‌فهماند دوران دست‌نشانده‌هایی چون خزعل به سر رسیده و به سود انگلستان است که برای حفظ رابطه‌ی دوستانه خود با حکومت ایران، از کمک نظامی به او خودداری کنند. انگلستان از یک سونگران نفوذ رژیم بلشویکی به ایران است و از سوی دیگر به خوبی می‌داند که این مهم جز با ایرانی یک پارچه و یک حکومت مرکزی مقتدر عملی نیست و از دخالت در این موضوع خود داری می‌کند. پیش از کودتای سوم اسفند و گزارش‌های مثبت فرماندهان نظامی انگلیس در ایران از شایستگی و بایستگی رضاخان، این افسر با شهامت و وطن پرست، به لندن موجب پخش شایعه‌ای شد که: "انگلیس‌ها، رضا خان را آوردند" (!) در حالی که رضا خان میرپنج با ابراز شجاعت و لهجه‌ی صریح و بی‌غل و غش، نگاه سیاستمداران

انگلیسی را به خود جلب کرده بود.

خزعل که خود را در محاصره و نزدیک به شکست می دید، از در دوستی و فرمانبرداری با سردار سپه درآمد که از نگاه تیزبین و هوش فطری او پنهان نماند. هر چند که شرح بیش تر حکایت دلچسب و غرور آفرین است ولی به سان نمایش حماسی، تنها به گزارش پرده ی آخر به نقل از سفرنامه یا کتاب "رضاشاه" می نشینم: "ساعت ۵ بعد از ظهر ۱۳ قوس به ناصر سر رسیدم. عده کثیری با تو مییل و اسب تا نیم فرسخی به استقبال آمده بودند [...] خود خزعل هنوز نیامده بود [...] قصد خودنمایی ندارم ولی هر کس دیگری بود خود را می باخت [سردار سپه یکه و تنها و بی هیچ محافظی] زیر درخت-ها و کنار دیوارها اعراب ایستاده و به تفنگ ها تکیه داشتند [...] من تنها در قصر دشمن نشستام- این ورودی با کانه من به قلب دشمن و نترسیدن از یک شهر مسلح بیش از هزار توپ و صدها هزار قشون، در مرعوب کردن خصم مؤثر گردید [...] متأسفم اهل تهران با آن که پرورده ی انقلاب و سرچشمه ی سیاست ایران هستند و هزار مرتبه غرض رانی مدرّس و دورویی و بی ثباتی ملک الشعرا و سبکسری کازرونی و اخگر و حائری زاده و غیره را امتحان کرده اند چرا راضی می شوند این چند نفر به حمایت خزعل برخاسته و سد راه و ترقی مملکت شوند؟ [...] بالاخره به خزعل وقت داد که فردا ۱۰ صبح بیاید. وقتی که در ایوان جنوبی عمارت قدم می زدم وارد شده و فوراً به پای من افتاد و بوسیدن گرفت [...] شعله الکل و ضعفی که از افراط در بعضی اعمال ظهور می کند، در چین های صورتش خطوط ترحم انگیزی رسم کرده بود. خلاصه از دیدن این روی و این چشمی که در میان عمامه مصنوعی سبز، شبیه به نور دیده ی افعی افسرده بود فهمیدم چرا ما اسیر کشتی جنگی نشدیم [...] گفتم برو مطمئن باش که نه طمع به مال و نه قصدی به جان و آبروی تو دارم، به یک شرط که من بعد خود را ایرانی بدانی و چشمت به طرف تهران باشد و نه جای دیگر [...] اگر بعداً رویه سابق را ادامه دهی، تنها مجازات تو اعدام است، برو!"

.....
۱: نقل به مضمون و از حافظه .